

# عشق به آدمی و صعود به حق و حقیقت

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار  
آنکه شود عیان که رسد موسم درو

"حافظ"

حوادث یکی دو ماهه‌ی گذشته‌ی مملکت یک بعد خاص دارد. کیفیت آنها فعلا محل بحث نیست. اما وجه مهم این حوادث در این است که برای اولین بار در تاریخ مذهب شیعه و این کشور، اداره‌ی امور و قوای مملکتی رسماً به دست علمای مذهبی افتاده است. علاوه بر مقام رهبری، اینک در راس قوای مقننه و قضائیه روحانیون قرار دارند. قوه‌ی مجریه نیز با تفسیری که از نقش رئیس جمهور و نداشتن قسدرت اجرایی او به عمل آمده، عملاً تحت اداره‌ی یک روحانی دیگر واقع شده است. در سطوح پایین‌تر سه قوه نیز علمای مذهبی به نحو قاطعی دست بالا را دارند. چه در دیوان کشور و شورای نگهبان، چه در مجلس شورا، و چه در هیات وزراء. این وضعیت، بلا تردید، مسئولیت‌های گرانسنگی متوجه‌ی آقایان می‌کند که حتماً از نظر آنها پوشیده نیست؛ مسئولیت‌هایی که از اداره‌ی یک کشور و یک دولت در یک مقطع زمانی معین فراتر می‌رود و با تاریخی سنگینی دارد. صحبت از یک دولت نیست که سخن از سرنوشت یک جامعه و یک مذهب است که در این کشور اکثریت مردم پیرو آنند. در گذشته، انحرافات و کج رویها و شکست‌ها بر حاکمیت غیر روحانی حمل می‌شد. هر چند که تعدادی از مذهب‌یون در خدمت آن بودند، ولی پوشیده نبود که پیکره‌ای از علمای مذهب شیعه مشروعیت آن را قبول ندارند. از این پس چنان نیست و معاذیر گذشته نیز دیگر قابل تکرار نیستند. تاریخ رانمی شود به عقب برگرداند. چه خوب و چه بد این وضع

حاصل شده و مسئولیت بلافاصل برعهده‌ی کسانی است که شانه‌به‌قبول آن داده‌اند.

این حادثه، به تعبیری، یک مرحله‌ی قهری نقشی بود که روحانیت به رهبری امام خمینی دربرانداختن رژیم گذشته ایفاء کرد و حوادثی بود که بعد از آن اتفاق افتاد. بعضی دوستان، از همان زمان که آثار اضمحلال درجبین دولت موقت پدیدار شد، به این نتیجه رسیده بودند که کاش از همان فردای پیروزی انقلاب، روحانیون کلیه‌ی امور را رسماً تقبل می‌کردند. به نظر این دوستان، در این صورت احتمال داشت که بسیاری ضایعات و مظاهر منفی بعدی ظاهر نشوند. این مظاهر، بیش از آنکه محتوایی واقعی را واجد باشند، غالباً نشانه‌ها و عکس-العمل‌های تعارض قدرت بوده‌اند که ذره‌ذره و بتدریج متراکم شده‌اند. اگر مسئولیت رسمی تمام امور از همان ابتدا به دست روحانیون می‌افتاد، شاید که بسیاری از این مسائل اصلاً مطرح نمی‌شدند که حالا محتاج حل شدن باشند. گویانکه انعکاس بعضی آنها در جامعه و عکس‌العمل‌های بسیاری افراد چنان بوده که فعلاً از میان برداشتن یا حتی تعدیل آنها را از اساس بسیار مشکل کرده است. به علاوه، ممکن بود از همان آغاز امور در پید افراد هشیارتری قرار بگیرد که اینک در بین ما نیستند. به تعدادی از این مسائل و مظاهر منفی اشاره می‌کنیم.

### اول، کینه‌ی کور را به نسل کارشناسان و نیروی انسانی

متبحر مملکت معطوف ساختن است. این موضوع و دامنه‌ی مداوم آن که تقریباً در تمام انقلابات امیل دیگر جهان بی سابقه است، در شرایط عادی - و نه در فرآیند تعارض و تضاد قدرت سیاسی - اساساً قابل طرح نیست چه برسد که عده‌ای جانانه از آن دفاع هم بکنند. اشخاصی که در شرایطی متفاوت و با ارزشهای متفاوت متولد شده، بارآمده، و به عرصه‌ی زندگی و "اشتغال ناگزیر" وارد گشته‌اند - بی آنکه در ایجاد آن شرایط نقشی بازی کرده باشند - چرا باید تاوان گناهان دیگران را ندهند.

بالاخره هر نظام اجتماعی به افراد کار دیده و کاردان نیازمند است که تربیت آنها مستلزم هزینه‌ی بسیار سنگین و صرف اوقات دراز است که بسیاری ممالک هنوز در آن وامانده‌اند. بدون آنها امور جامعه به نحو مطلوب نمی‌گردد و به پیش نمی‌رود. هر چه هم خلاف این گفته شود مهمل است. حکم عقل و منطق را با سلیقه و خوش آیند این و آن نمی‌توان انکار کرد. مگر آنکه در شرایطی خاص و بنا بر تاکتیک‌ها و هدف‌های معیسن

اشخاصی چنین کنند. تمادفا، تجربه‌ی چندسال گذشته نیز از جهت مؤید این موضوع است که در بعضی مراجعی که روحانیون وزین مصدرکار بوده‌اند، حذف کارشناسان علیرغم تبوتایی که مصنوعاً در جامعه ایجاد شده است، با حدت کمتری اعمال شده. چون مسئولیت داشته‌اند، لاجرم، به حوزه و ابعاد این مسئولیت‌گردن نهاده‌اند.

دوم، دست‌آویز کردن معاذیری ست‌پایه است که چون عنوان کرده‌اند بالاجبار هرروز بیش‌از پیش در غرقاب آن فرورفته‌اند. که قبول اشتباه کاری گران است و مرد گران می‌خواهد. از آن جمله است غوغاشی که علیه نوگرایی و پیشرفت علمی به راه‌انداختند با بازی خوابانیدن تولید صنعتی و رکود کشاورزی مملکت. اگر شخصی ازدور و با فاصله به این قضا یا بنگرد، گاه، احساس می‌کند که در خواب و رویا یا در جهان و قرنی دیگر است. واقعا هم این تفریبه‌ها را به سستی می‌توان باور کرد. دیگران از ماه‌ها هم فراتر رفته‌اند، آن وقت ما در جدل راجع به بدیهیات ثابت شده باقی هستیم.

کاروان رفت و تو در راه کمین گاه به خواب  
و که بس بی خبر از این همه بانگ جرسی

البته این برداشت ریشه‌ای کهن دارد که به بعضی کج فهمی‌های تاریخی مربوط می‌شود. بعضی زیاده‌ازحد شیفته‌ی فرنگ و ترقیبات آن شدند و درست‌پیش‌راه‌اغراق پیمودند. بعضی، شاید به عنوان عکس‌العمل طبیعی اما ناآگاهانه‌ی افراط‌فوق، از سوی دیگر افتادند. منکر هر آنچه شدند که متضمن پیشرفت و اعتلاء بود. از خردگرایی و منطق علمی و دستاوردهای آن گذشته، ترقیبات اجتماعی را نیز شیطان‌نمایی پنداشتند. حکومت قانون، حاکمیت ملی، و محدود شدن قدرت فردی را نیز انکار کردند که ظاهراً نشانه‌ها و زائده‌های همان تمدن شیطانی بود "خودمان" و وجود خودمان را که بعضاً ملامت از فدیت با علم، تمایل به استبداد، و علائق قهقراشی است زیاده‌از حد بهاء دادند. به قول سعدی، "همه‌کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال". غافل از آنکه صراط پیشرفت تجربه‌شده و راه‌آن بیش‌و کم مشخص است. بر بدویان نیامده که با جهالت، علم و روش علمی و دستاوردهای اجتماعی و سیاسی را تخطئه کنند. باز بهاد سعدی افتادم که قرن‌ها پیش

- و بسیار قبل از آنکه معرک‌های غرب و غربزدگی مطرح شود - فرموده: " سه چیز پایدار نماند: " مال بی تجارت و علم بی بحث و مُسَلک بی سیاست ". این سخنان حکیمانه را داشته‌ایم و آن وقت به این روز افتاده‌ایم.

سوم، به دنبال سپر بلائی گشتن است که علت شکست‌ها و ناکامی‌ها همیشه بر او بار شود. گاهی بقایای رژیم‌اند، گاهی لیبرال‌ها، گاهی شیطان بزرگ آمریکا، گاهی شیطان کمی کوچکتر فرانسه و ... بدیهی است که نقش منفی عوامل خارجی را منکر نمی‌توان شد. اما سیاست و مملکت‌داری یعنی به مقابله‌ی موثر عوامل منفی رفتن و با کمک عوامل مثبت جامعه را به رفاه و ثبات و پیشرفت رهنمون شدن. خرد علمی را به خدمت گرفتن و از راه برنامه‌ریزی جامع و اصولی، تسووان اقتصادی و تولیدی جامعه را افزودن، نهادهای سیاسی واجتماعی با دوام مستقر ساختن، و نظارت و مشارکت موثر مردم را ممکن کردن. اگر مرتباً کج بیندیشیم و به کجراه رویم و همیشه بهانه‌ای درآستین داشته باشیم که معنی ندارد. بهتر است سیاست را بوسیده به کنساری بگذاریم. چون هر شکست و بحران، آثار فزاینده‌ای در بهتر کردن وضع دارد. اینطور نیست که هر بحران بیاید و به سادگی بگذرد. به بینید که قضایای دولت موقت، به کنار راندن دیگران، و برکناری رئیس‌جمهور قبلی - که تصور می‌کنیم به آسانی دور بحرانی هر یک را از سر گذرانده‌ایم - هر کدام چه اثری در تشتت و تفرق داخلی و افسزودن شها مت عوامل خارجی داشته است.

چهارم، آسان گرفتن تهمت زنی و لجن مال کردن دیگران است. به صرف آنکه کسی حرفی در مخالفت زد، بازان دشنام و سرزنشهای جانگداز است که بر او فرو می‌ریزد. نه به سوابق افراد عنایتی است، نه به نیات آنها، و نه به حیثیتشان. همگان باید گروگور فقط دهان به تحسین گشایند. همه چیز کامل و بی عیب و نقص است. بدرود تفسیر و تکامل که روزگاری علمای ماجهان را بدان پایدار می‌دانستند! کوچکترین ندای انتقاد به لانه‌ی جاسوسی و پنگه‌دنیا و مهیونیم و وابستگان آنها مربوط می‌شود. انکار که جهان و هر حرکت جزئی در آن را در دستان خود دارند. انکار آن قدر بزرگ و نیرومندند که در وهم ناپند. چه تصور باطلی!

این طرز فکر نیز سابقه و تاریخی مربوط به خود دارد و در دوران جدید عمدتاً به آن "حزب" برمی‌گردد که استالین را چون بتی ستایش می‌کرد. بتی معصوم و خطاناپذیر! پس هر حرکت مخالف و لاجرم ارتباطی با دشمنان خلق و پایگاهی در جهان سرمایه‌داران می‌یافت. همه چیز مطلقاً سیاه یا سفید. انکار طیف متنوع میان ایندو که جوهر جوشان زندگی از آن برمی‌خیزد. انکار تاریخ و حرکت و تکامل! رهبری آن "حزب" خصوصیت دیگری نیز داشت و دارد. چون ما موراست و معذور، به آسانی از جایگاه بلند انسانیت و اخلاق سقوط کرده و در مسیر ما موریت خود، همه چیز را مشروع می‌دانند. جان و ارزشها و حیثیات آدمیان را به پیشیزی بهانه می‌دهد. به همان آسانی که در خیابان راه می‌رویم و غذا می‌خوریم یا روزنامه می‌خریم، آدمها جاسوس و نوکر و پلید و ضد بشر تلقی می‌شوند. معلوم نیست با این طرز فکر، و با این دنیای ذهنی معوج که پر از جیره‌خوار و شیطان و افراد کثیف است، چطور می‌توان بالاخره آن مدینه‌ی روپاشی را ساخت. لابد فقط با ستایش کورکورانه از "ارض موعود" و به‌خط واحد بودن چون گوسفند؟

لااقل در این مورد من با آن دوستان موافقم که اگر از ابتدا امهات امور رسماً به دست روحانیون می‌افتاد، در رعایت حد دیگران و احترام شان و آبروی آنها اندازه نگاه می‌داشتند. بالاخره مردان دینند. قاعدتاً به تهذیب و تعالی جنم، به عرفان، و به صومعه به سوی خداوند و ارزشهای او دل بسته‌اند، و وقاحت و دریدگی "مأموران معذور" در اساس باید برای آنها کراهت‌آور باشد.

پنجم، تشویق برپائی مراکز متعدد قدرت و ایجاد دولتها در دولت است. کار حتی به آنجا کشید که بعضی‌ها طرفداران استقرار دولتی حاکم رانیز در خط امریکا دانستند! مثل اینکه امکان دارد در هرج و مرج و آشفتگی و در شرایطی که هرکس و ناکس کوس لمن الطکی زند، جامعه را منتظم و ملتزم ساخته به پیش‌برد\*. این یکی از گویا

---

\* نمونه‌ی آشفتگی ناشی از این وضع فراوان است. در اینجا بما جسرایی کوچکی اشاره می‌کنیم. و آن داستان شرکت تولیدکننده‌ی دستمال کاغذی کلینکس است که ناگهان برنامه کلینکس علامت ضربدر کشید و اعلام نمود که "برای امتناع از پرداخت باج به شیطان بزرگ امریکا... محصولات با نام دیگری به بازار می‌آید. خداکند که اینکار را با مطالعه و دقت کافی

ترین مظاهر منفی تعارض قدرت به شمار است. تا وقتی خودبه‌تمامی حاکم نبودیم، اقتدار دولت را نپذیرفته و هرکدام از خود تلقی دولت داشتیم. دستگاه دولت پراز طاغوت و طاغوتچه بود. ارتش بدتر از آن، شهربانی که دیگر جای صحبت نداشت. برای دولتیان مبعوث انقلاب جای هیچ حرکت و تصمیمگیری نبود. مذاکره که ابداً در تمامی اینها نقش شیطان بزرگ را می‌دیدیم. ولی بعد، بعد که حاکم شدیم، تمام اینها به تدریج قبح خود را از دست داد. ارتش مردمی شد. پلیس مایه‌ی افتخار که برای آن ارسال دستخط و تلگرافات قدردانی لازم آمد. مذاکره با خارجی‌ان معدوم شد و چه‌جانانه (نمونه‌هایش را در مذاکرات گروگانها و نالبت و نفت و اسلحه و غیره شاهد بودیم). دادگاهها باید یکی بشوند که حاکمیت قوه‌ی قضائیه خدشه بر ندارد. جهاد نمی‌تواند کماکان سرخود باشد. علم کردن جاسوخانه‌ی جدید به مملحت نیست (رفع خطر اخیر از سفارت فرانسه و فرانسویان) و قس علیهذا... که بالاخره دولت باید حاکم و مقتدر باشد. دولت در دولت معنی ندارد... و... و...

نکته آنست که صورت این حرکت و موج جدید از لحاظ آگاهان متعهد به سرنوشت ملک و ملت همگی مثبت و بلاشکال است. لکن، حرف در این است که چرا یکی دو سال پیش که بعضی افراد همین حرفها را می‌زدند مرتکب ذنب لایغفر بودند. وگرنه اهل معنا که حرفی ندارند. معلوم است که قدرت و حاکمیت دولت، در عین محدودیت‌های قانونی، باید واحد و فراگیر باشد. هرکسی نباید بتواند چوب‌لای چرخ دولت

و با آگاهی دولت و هماهنگ با آن انجام داده باشند. وگرنه بانیشان "ملی شده" که بروی جعبه‌ها زده‌اند، دیگر حرف ندارد که طرف دولت است.

گرفتاری هایمان از دعاوی دادگاهی شرکت‌های وابسته به شیطان بزرگ و همدستان اروپائی اوکم بود که دستی دستی هم بر آنها می‌افزائیم. هنوز چند ماه نیست که بخش مهمی از مطالبات مسلم بلوکه شده‌ی ما را بابت این دعاوی دادگاهی نگهداشته‌اند و دولت هم به اجبار به آن تن داده است که شاهد شیرینکاری‌های جدید هستیم. اقداماتی که محتوای واقعی ندارد. فقط تسلیم شدن و دامن زدن به جواکمی است که "موزیسکان مامور" برپا داشته‌اند. نمونه‌ی بارز اقدامات "غیرمسئولانه" است، اگر که این کار بآدقت و مال اندیشی و از طرق قانونی انجام نگرفته باشد مطمئن باشید که شرکت شیطانی نه تنها اصل که بهره‌ی حق امتیاز خود را هم بالاخره خواهد گرفت. اگر قرارداد است، و اگر دولت به ناچار تیاوان قراردادها را به مراتب سنگینتر (و گاه شرم آور) را در حوزه‌ی تسلیحات و مواد غذایی و دارویی و لوازم و دستگاههای فنی می‌دهد، چه معنی دارد که در موردی اینچنین اقدام شود. انشاء الله که بر خلاف تصور ما افراد بی‌اطلاع، اینطور هم بکطرفه اقدام نشده است.

بگذارد. هر دولت جدی در دنیای امروز ناگزیر از مذاکره و بده و بستان است. هر کسی نمی‌تواند برای خود مینی دادگاه و دستگاه توقیف و آدم کشی داشته باشد و غیره. آیا جز این است که نمود ابطال مذكور تنها در فرآیند تعارض وحشیانه‌ی قدرت امکان دارد؟ بدیهی است به این موضوع باید توجه داشت که تمرکز قدرت حکومت به معنای سلطه‌ی قهر و استبداد نیست. دولت باید بتواند برنامه‌ها و سیاست‌های خود را اعمال کند. لکن مشروعیت این برنامه‌ها و سیاست‌ها وقتی است که در مراحل شکل‌گیری از ارزشهای اجتماعی و خواسته‌های گروه‌های خارج از قدرت متأثر شده باشد. اساس فتنه‌های تاریخی و اجتماعی در مبدل به استبداد و خودسری و اقتدار غیر مسئول و غیر محدود است.

ششم، افراط در طرد و لعن ملیت و عناصر فرهنگ ملی است. روشن است که افراد آگاه و متعهد به ملیت‌گرایی افراطی عنایتی ندارند. اما، مخالفت با این فرد یا آن گروه نباید به ست‌کسردن پایه‌هایی که بر آنها استواریم بینجامد. هیتلر که مظهر فاشیسم و ملیت‌گرایی افراطی بود و جان میلیون‌ها تن را در این مسیر به باد داد، محکوم است. ولی دیگرانی هم که پیشگام "انترناسیونالیسم" بودند به هنگام ضرورت در جنگ جهانی دوم، "مادر وطن روسیه" را پایگاه استوار دفاع در برابر هجوم بیگانگان ساختند. آموزگاران همانا بود که گفته است: "برای آنکه یک انترناسیونالیست خوب باشیم اول باید یک ناسیونالیست خوب باشیم." ■

■ البته از انترناسیونالیسم تعبیر بی‌پایه‌ی دیگری می‌توان داشت. از جمله بادم می‌آید یکی از نشریات "آموزشی" آن "حزب" را در قیبل از ۲۸ مرداد که چنین تعریفی عرضه می‌داشت تا پیروان بخوانند و "بهاورند":

"انترناسیونالیست کسی است که حاضر است بدون چون و چرا و بدون تزلزل و بدون قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی، که پایگاه نهضت انقلابی جهان است، دفاع کند. دفاع کردن و به جلوراندن این نهضت انقلابی بدون دفاع از اتحاد جماهیر شوروی غیر ممکن است زیرا هر کس که خیال می‌کند از جنبش انقلاب جهانی بدون اتحاد جماهیر شوروی و با علیه آن دفاع کند، علیه انقلاب اقدام می‌کند و حتما به اردوی دشمنان انقلاب درمی‌فلطد..."

بدیهی است که چنین تعبیری از انترناسیونالیسم به معنای پیوستگی و اشتراک منافع و مساوات جوامع و ابنا بشر نیست که صورت دیگری از تسلط جوفی است.

مشکل فلسطین الان سرکجا است؟ مگر نه اینست که قومی به پا  
خواسته و خواهان وطن و سرزمین اجدادی خویش است. بلی، هسان  
فلسطینی که چراغهای بسیاری را که به خانه رواست صرف آن می‌کنیم. آن  
همه مبارزات و تبوتاب استقلال طلبانه که در این قرن به رهائی  
بسیاری از ملل تحت استعمار انجامید و در واقع چه چیز می‌خواستند؟ ملت  
و پستانم را قبل از همه چه عاملی به سی سال نبرد مسلحانه و تحمل  
سختی‌ها و ادا داشت. جز شوق به استقلال ملی و رهائی از تسلط بیگانگان  
بود؟

درست است. کسی از افراط در ملیت‌گرایی جانب‌داری  
نمی‌کند، اما تفریط هم حد و حدودی دارد. بیوستگی ملل در حوزه‌های  
سیاسی و فرهنگی و اقتصادی امری مطلوب است، ولی شرط آن محفوظ  
ماندن استقلال هر یک و احترام همه جانبه به آن است. و گرنه بیوستگی  
و دوستی نخواهد بود که حکایت تسلط جوئی و نهایتاً چپاول منابع  
است.

عشق به خانه و خانواده، به شهر و دیار، و به وطن مکمل  
یکدیگرند و لازمی تعلق انسانی به جهان و مردم جهان و دل‌بستگی به  
حقیقت، زیبایی و شکوفائی بشری است. عواطفی که هر مرحله برمی‌انگیزد  
مشوق و راهگشای عواطف گسترده‌تر مراحل بعدی است. کسی که بس  
خانواده‌ی خود عشق نرورد، به زادگاه خود نیز دل‌بسته نیست. کسی که  
به وطن و به اجتماع مردم هم بی‌روسلوک خود عاشق نباشد، بیش از آن  
خودخواه و خودبین است که لیاقت دوست داشتن جهان و مردم آن را داشته  
باشد.

گفت من ، گفتش برو ، هنگام نیست  
بر چنین خوانی، مقام خام نیست  
چون مَنی تو هنوز از تو نرفت  
سوختن باید ترا در نار تفت

باید احساس و عاطفه و عشق به انسانها داشت تا از سنگدلی و  
سخت‌سوی مبری بود. جهان وطنی و میل زیستن با دیگر آدمیان - اگر  
که از تسلط جوئی نباشد - امری مجرد نیست که خارج از موجود بودن  
مقدمات پدید تواند آمد. همان طور که دوست داشتن خانواده مقدمه‌ی  
دوست داشتن زادگاه خود و مردم آنست، عشق به وطن نیز شرط لازم



به هر حال، معلوم نیست که این ملت تا کی باید تاوان آن را پس بدهد که اولین نخست وزیر و رئیس جمهور بعد از انقلابش منتسب به ملیون بوده اند. آیا نمی توان فرض کرد که اگر از همان ابتدا قدرت کامل و مقامات به دست دیگرانی می افتاد که افتاد، مرحله ی تعارض قدرت تعدیل می شد و بخاطر کوبیدن معارضان تا به آنجا پیش نمی رفتیم که به هر چه نشانی از "ایران" و "پارس" دارد دشمنی بورژیم؟

هفتم، بلای چپ روی است که هر چند وقوع آن در جوامع انقلابی ناگزیر است، شدت یافتن غیر مسئولانه ی آن در ایران بسبب مبارزات فردی و گروهی با دولت موقت بر می گردد و البته دست و نقش "موزیان مامور" نیز از همان ابتدا در آن آشکار بود.

بعضی ها تصور می کنند که با "چپ زدن" و با حملات موضعی و غیر منجم به مباحثی چون مالکیت ( و اخیراً مالکیت مشروع ) یا حمایت عجلانه از دولتی کردن تجارت خارجی سیما وظا هری "مترقی" می گیرند. بعضی، احتمالاً فکر می کنند که با این کارها، زمینه ها و پایگاه های مخالفین - گروهها یا به اصطلاح گروهک ها - را سست می کنند. در صورتیکه شاید عیناً برعکس باشد. هر مکتب و عقیده ای - صرف نظر از قضاوت ارزشی - مبانی و اصول خود را دارد که عدول از آنها نه به تضعیف مخالفان که به تضعیف شدن خود آن می انجامد.

گذشته از آن، هر سخن جاشی و هر نکته مقامی دارد. اگر بعضی از رهبران انقلابات پیروز مند جهان، به مقتضای شرایط و مصالح جامعه، تاکتیک های عاقلانه ای انتخاب می کنند که به تشخت نیروها نینجا مسد، بر مشکلات اضافه نکرده، و در نتیجه راه موفقیت را سد نکند، هیچکس از آنها تلقی "نازشکاری" یا "غیر مترقی" بودن نمی دارد. البته ممکن است مورد حمله ی جزمیون قرار گیرند، اما انجام شخصیت و بلند دیدگاه های آنها به اندازه ای است که راه و رسم درست و معقول را فدای خوش آمد احساسی این و آن نمی سازند. از لنین و درسهای آموزنده ی او در اجتناب از "چپ روی کودکانه" متعاقب پیروزی انقلاب سخن گفتن تکرار است. ملاحظه کنید رهبران واقع بین زیمبا بوه را که در ابتدا اساساً "مارکسیست" بودند. به بینید چگونه می کوشند راه رسیدن به نیات خود را با شرایط و امکانات جامعه ی خود همساز دارند.

از این نمونه‌ها در همین دوران معاصر مثالهای دیگری نیز می‌توان آورد. اما، اگر این نمونه‌ها و تجارب نیز نبودند، مال‌اندیشی و خرد ما که هست.

هشتم، بی‌قانونی و برآمدن بیش از اندازه‌ی موج خشونت است. باید قبول کرد که دولتیان در این باره به‌تنهایی پیشقدم و مقمر نبوده‌اند. در واقع، آنگاه که برای شنیدن ناله‌های طرفداران حکومت قانون و رعایت تشریفات دادرسی فریادری نبود، اکثر اینها که امروزه دم از خشونت و وحشی‌گری می‌زنند خود علمدار سرکوبی و کشتار بودند و به آنها که می‌گفتند هشدار! به این ترتیب سنگ برسنگ بندن خواهد شد، می‌خندیدند. ولی امروز آنها پراکنده‌اند و حاکمیت به دست روحانیت است. اگر باید بر خشونت و کشتار حد یقینی باشد بر اینهاست که پیشقدم شوند. احساس مسئولیت و هدایت آگاهانه یعنی همین. مسئولیت همراه با تعهد را معنای جزاین نیست که در آشوب تنش و بحران، دست مضم و آگاهی به ثبات و آرامش رهنمون گردد.



فهرست کردن این مسائل و مظاهر منفی را می‌توان ادامه داد. اما فعلاً بس است. حرف آن دوستان، چه درست و چه نادرست، بالاخره آنچه که باید اتفاق افتاده است. ممکن است عده‌ای بگویند اگر نظر آن دوستان از ابتدا تحقق می‌یافت، بسا احتمال داشت که در فرآیند مورد بحث و نتایج آن تسریع می‌شد. اینهم نظری است. در این صورت، حرفهای را که گذشت به عنوان یک سری درد دل یا شامی مختصر از راه و چاه حکومت کردن تحت هر حاکمیتی تلقی کنید. یا اساساً بهانه‌ی عنوان کردن حرف آن دوستان را محملی برای مطرح ساختن مقداری حرف و مساله تلقی نمایید.

در چارچوب طرح موضوع به صورت فوق، تذکار مجدد و آخر این است که از این پس دیگر نمی‌توان تقصیرگناها و خطاهای احتمالی را به گردن دیگران انداخت و در شیوه‌های حرکت و مملکت‌داری باید مواظب بود که اعمال با سنن روحانی، با عشق به آدمیان، و با صعود مداوم به سوی حق و حقیقت همراه باشد. احساس مسئولیت همراه با تعهد و تعهد

همراه با احساس مسئولیت . اگر نیست ، سربلندی تاریخی است ،  
افسانه‌ی زاهد و محتسب باید رنگ ببازد . کاری نکنیم که بیت‌زیر  
زبان حال ایرانیان شود :

من از بیگانگان هرگز ننالم      که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد

این بحث ، قاعدتا ، احتیاج به تکمله‌ای دارد در باب بهای  
حکومت کردن . از لحاظ تاریخی ، حفظ قدرت چه برداشتی باید در نهاد  
خود داشته باشد و ارزشهای ماندنی یک قدرت سیاسی در چه چیزهاست .  
اگر فرصت و همتی بود به این موضوع نیز خواهیم پرداخت .

۱۳۶۰/۶/۷



می‌ترسم ای سایه می‌ترسم ای دوست  
می‌پرسم آخر بگو تا بدانم  
نفرین و خشم کدامین سگ صرعی ست  
این ظلمت غرق خون و لجن را  
چونین پر از هول و تشویش کرده‌ست .  
ایکاش می‌شد بدانیم  
ناگه غروب کدامین ستاره  
ژرفای شب را چنین پیش کرده‌ست ؟  
ایکاش می‌شد بدانیم  
ناگه کدامین ستاره فرومرد ؟

م . امید